

امام خمینی (ره)

## و رهیافت فرهنگی در نظریه پردازی های انقلاب

دکتر محمدرضا مرندی

به طور کلی در مطالعات انقلاب اسلامی و بررسی فرضیه های آن، چند رهیافت مطرح است؛ رهیافت یعنی نگاهی که براساس آن یک پدیده و تحوّل اجتماعی تحلیل می شود. از یک منظر با نگاه اقتصادی یک پدیده را تحلیل می کنیم، پس ورود در رهیافت اقتصادی کرده ایم و از منظری دیگر با نگاه جامعه شناختی، سیاسی، فرهنگی و روانشناختی مسأله را بررسی می کنیم. ۱- رهیافت اقتصادی: که عمدتاً نظریه های مدرن از همین رهیافت اقتصادی شروع می شوند. در مورد ریشه غربی مدرن هم، چه لیبرالی آن را در نظر بگیریم چه مارکسیستی، می بینیم که هر دو از اقتصاد شروع کردند و مارکسیست اساساً مبنا را اقتصاد قرار داد و بعد از آن رهیافت های دیگر مطرح شد. در رهیافت اقتصادی، نظریه هایی مثل نظریه مارکسیسم مطرح است و در همین نظریه مارکسیستی است که به بحث طبقه متوسط هم توجه شده و یا نظریه های چپ که عمدتاً در بحث طبقه متوسط مطرح می شود و این طبق نظریه توسعه نامتوازن جامعه شناختی - اقتصادی است که این هم یک نگاه چپ اقتصادی دارد. ۲- رهیافت جامعه شناختی: که نظریاتی مثل نظریه تغییر ارزش ها، نظریه مشروعیت و از یک جهت هم نظریه توسعه نامتوازن را به دنبال دارد. ۳- رهیافت روانشناختی: در رویکرد و رهیافت روانشناختی نظریاتی مثل نظریه افزایش توقع یا توقعات فزاینده از هر بعدی وجود دارد؛ مانند نظریه محرومیت نسبی تترابل گر که عمدتاً به عوامل روانشناختی در پدیداری سیاسی، تحولات اجتماعی و به طور

خاص به بحث انقلاب توجه می‌کند. ۴- رهیافت سیاسی: مثلاً نظریه بسیج توده‌ای یا نظریه توطئه، که برخی در به شمار آوردن آن به عنوان نظریه تشکیک می‌کنند، به هر حال این نیز نظریه‌ای است در باب انقلاب. این چهار رهیافت تا قبل از وقوع انقلاب مطرح بوده که در هر رهیافت مجموعه‌ای از نظریه‌ها مطرح شده که به برخی از آنها اشاره شد. ۵- تا قبل از انقلاب، رهیافت فرهنگی وجود نداشت. اما پس از وقوع انقلاب اسلامی یک رهیافت به مجموعه رهیافت‌ها اضافه شد یا به تعبیری یک رهیافت به مجموعه رهیافت‌های مطالعات پدیده‌های اجتماعی و مطالعات انقلاب اضافه شد و آن، رهیافت فرهنگی بود که به چند دلیل از جمله الف: اصل وقوع انقلاب اسلامی، ب: شکل وقوع آن که متمایز از انقلاب‌های دیگر بود، پ: شخصیت «امام خمینی (ره)» که رهبر این انقلاب بود و ت: رویکردها و دیدگاه‌هایی که ایشان هم به عنوان معمار، هم نظریه‌پرداز و هم رهبر انقلاب ارائه کردند، حائز اهمیت است. در همین رهیافت شخصیت‌هایی از متن انقلاب مانند خود «امام (ره)»، «شهید بهشتی»، «شهید مطهری» و شخصیت‌های رده بعدی مانند نظریه‌پردازانی چون «حمید زنجانی» و «منوچهر محمدی» را می‌بینید که از اولین کسانی بودند که به نظریه‌پردازی درباره رهیافت فرهنگی پرداختند. شخصیت‌های خارجی هم به این رهیافت توجه کردند، که از نخستین آنها می‌توان به «کامل ازار» اشاره داشت که به این رهیافت در تحلیل انقلاب اسلامی توجه کرده و نظریه خاصی را هم مطرح نمود. ایشان می‌گوید: «من معتقدم در ۲۰۰ سال قبل اگر اصولیون بر اخباریون پیروز نمی‌شدند انقلاب اسلامی هم الان پیروز نمی‌شد». یعنی آن قدر به رهیافت فرهنگی اهمیت می‌دهد که حتی بحث را به مباحث رویکردهای فقهی هم مربوط می‌کند. یا کسانی مثل «فوکو» که مارکسیست بود، اما

نظریه‌ای در باب یک رویکرد معنویت‌گرایانه به پدیده انقلاب مطرح کرد، و در تعبیر مشهورش گفت: «انقلاب اسلامی دمیدن روح به جهان مرده بود». وی تحلیل خاصی از شخصیت امام(ره) ارائه می‌دهد و می‌گوید: «شخصیت «امام خمینی(ره)» پهلو به افسانه می‌زند»، یعنی مثل شخصیت‌های افسانه‌ای است شخصیت معمولی نیست. منظور از این مقدمه این است که بعد از اینکه انقلاب اسلامی به وقوع پیوست یک رهیافت جدید مطرح شد. سوالی که پیش می‌آید این است که چرا این رهیافت جدید مطرح شد؟ انقلاب اسلامی چه فرقی با انقلاب‌های دیگر دارد؟ این بحثی مفصل است و زمان زیادی را می‌طلبد؛ اما به طور کلی حدود ده ویژگی متفاوت برای انقلاب اسلامی در مقایسه با دیگر انقلاب‌های مدرن در جهان معاصر ذکر می‌کنند. ۱- اولین ویژگی انقلاب اسلامی این است که برخلاف همه انقلاب‌های معاصر پس از انقلاب فرانسه، انقلاب اسلامی یک انقلاب سنت‌گرایانه بود نه مدرن که در بطن این مسأله معانی زیادی نهفته است، اما معنی لغوی مدرنیسم، نوگرایی است که مورد نظر ما نیست. ۲- یک سطح مفهوم فلسفی هم دارد که به مبانی نظری می‌پردازد. یک سطح مفهوم اجتماعی و جامعه‌شناختی هم دارد که اینجا سطح فلسفی و جامعه‌شناختی آن مورد نظر است. ۳- یک سری عناصر در کنار هم قرار می‌گیرند که مدرنیسم را شکل می‌دهند و یکی از ممیزات انقلاب اسلامی این است که برخلاف دیگر انقلاب‌های معاصر در جهان که مدرن بودند با همه ویژگی‌های مدرنیستی، یک انقلاب سنت‌گرا با معنی مذهبی آن بود. ۴- یکی دیگر از تمایزات انقلاب اسلامی که هم با ویژگی‌های قبلی و هم با ویژگی‌های بعدی عصر مدرنیسم و سنت‌گرایی ارتباط دارد این است که عموم انقلاب‌های معاصر، اگر نگوئیم تمامشان، سکولار بودند که البته سکولاریسم هم یکی از

عناصر مدرنیسم است. اما انقلاب اسلامی درست برخلاف آنها، انقلابی غیر سکولار و کاملاً معتقد به امتزاج دین و سیاست و دین و حکومت بود. ۵- نکته متمایز دیگر انقلاب اسلامی از دیگر انقلاب‌ها این است که عموم انقلاب‌های معاصر، رهیافتی غیر از رهیافت فرهنگی داشتند. یا رهیافت سیاسی داشتند مثل انقلاب فرانسه که خاستگاه اصلی آن، انگیزه سیاسی و آزادی بود و یا انقلاب روسیه که نگاه اصلی آن اقتصادی بود و انقلاب‌های بعدی هم یا متأثر از انقلاب روسیه بودند یا فرانسه که البته بیشتر از روسیه متأثر بودند چون لیبرالیسم از نیمه قرن بیستم به سمت ضد انقلابی‌گری گرایش پیدا کرد، البته نه ضد انقلابی‌گری به معنی باز و نه تئوریک آن، بلکه اصلاً پدیده انقلاب را پدیده شومی تلقی می‌کرد. لذا اساساً لیبرالیسم نه تنها انقلاب را تجویز نمی‌کرد بلکه نفی هم می‌کرد. پس ویژگی اصلی انقلاب اسلامی این است که یک رویکرد فرهنگی را برخلاف انقلاب‌های دیگر دنبال کرد. ۶- ویژگی دیگر انقلاب اسلامی، باز هم برخلاف انقلاب‌های مدرن این بود که عموم انقلاب‌های مدرن، انقلاب‌های روستایی بودند ولی انقلاب اسلامی، انقلاب شهری بود. ۷- انقلاب‌های مدرن عمدتاً حزبی بودند، اما در انقلاب اسلامی اصلاً هیچ حزبی نقش اساسی ایفا نکرد. هرچند این صحبت درست است یعنی نهاد روحانیت را در انقلاب اسلامی به عنوان یک حزب بسیار فراگیر که تا اعماق روستاها هم نفوذ داشت، می‌دانند اما آن، نه حزب بوده و نه هست. و یکی از تمایزات انقلاب اسلامی نسبت به دیگر انقلاب‌ها همین غیرحزبی بودن آن است. ۸- از تمایزات دیگر انقلاب اسلامی این است که برخلاف انقلاب‌های مدرن، انقلاب اسلامی به صورت غیرمسلحانه صورت پذیرفت. یعنی به نوعی اولین انقلاب نرم در جهان معاصر، انقلاب اسلامی ایران است. به طور کلی جنگ به دو صورت می‌تواند اتفاق

افتد: یکی به صورت سخت و یکی به صورت نرم. آن چیزی که تحت عنوان جنگ نرم مطرح می‌شود و اتفاقاً صحبت درستی هم هست، این است که جنگ نرم به دو شکل می‌تواند اتفاق بیفتد: یکی به شکل انقلاب و یکی به شکل کودتا. انقلاب‌های مدرن تماماً و یا اکثر قریب به اتفاق آنها سخت بوده یا یک بعد مهم آنها سخت است. یعنی به جنگ مسلحانه، درگیری و نزاع و کشتار کشیده شده است. ولی انقلاب اسلامی به گفته انقلابیون یک انقلاب نرم بود. یعنی «امام (ره)» در دوران انقلاب، نه تنها درگیری نظامی را توصیه نمی‌کردند بلکه آن را بسیار نهی می‌کردند. «شهید مطهری» به عنوان نماینده «امام (ره)» چه قبل از اینکه در پاریس خدمت ایشان برود و چه بعد از آن، شخصاً در راهپیمایی‌ها حضور پیدا می‌کرد، شعارهایی را که در آن صحبت از جنگ مسلحانه بود، به عنوان مدیر راهپیمایی‌ها دستور به حذف و جمع کردن آن می‌داد. یکی از شعارهایی که به معنی مطلق کلمه‌اش آن موقع، شب‌ها سر می‌دادند این بود که «تنها راه رهایی جنگ مسلحانه است» که «امام (ره)» به شدت با آن مخالف بودند. «امام (ره)» با حرکت‌های دهه پنجاه هم که حرکت‌های تیمی و چیریکی بود، مخالف و معتقد بودند که جنگ مسلحانه و ترور به هر شکل آن، نه تنها مردم را به سمت ما نمی‌کشاند بلکه از ما گریزان خواهد کرد و نهایتاً به ضرر هم خواهد بود. لذا می‌بینید که در طول انقلاب اسلامی رویکردی که دنبال شد، این بود که به جای تقابل سخت انقلابیون با نظامیان و ارتش، به تسخیر معنوی و فرهنگی قلوب نظامیان روی آورده و شعارهایی مانند: «ارتش برادر ماست، خمینی رهبر ماست»، «برادر ارتشی چرا برادر کشی» را سر می‌دادند. یعنی «امام خمینی (ره)» به جای اینکه مثل انقلاب‌های دیگر، جنگ سختی را با حکومت به راه بیندازند، حکومت را از داخل در دست گرفتند. ارتش،

ارتش شاه بود ولی بدنه ارتش با انقلاب همراه شد. ۹- یکی دیگر از ویژگی‌های انقلاب اسلامی برخلاف انقلاب‌های مدرن، خصوصاً انقلاب‌های قرن بیستم این است که انقلاب اسلامی برخلاف انقلاب‌های دیگر از هیچ قدرت خارجی کمک نمی‌گرفت و حمایت نمی‌شد. در حالی که تمام انقلاب‌های مدرن از قدرت‌های خارجی که عمدتاً از ناحیهٔ چپ بودند چه چین و چه روسیه، حمایت می‌شدند، و البته گاهی هم از طرف غرب هم حمایت می‌شدند. ۱۰- از دیگر تمایزات این است که انقلاب اسلامی برخلاف انقلاب‌های دیگر در شرایطی به وقوع پیوست که اصلاً پیش‌بینی نمی‌شد که رژیم سقوط کند. یعنی رژیم در شرایط استحکام کامل بود. سال ۱۳۵۶ هیچ نظریه‌پردازی نه در داخل رژیم شاه، نه در داخل انقلابیون، نه در دولت آمریکا و انگلیس پیش‌بینی نمی‌کردند که رژیم شاه سقوط کند. گزارشی که سفارت آمریکا برای وزارت خارجه آمریکا در آبان ۱۳۵۷ تهیه کرد این بود که پیش‌بینی ما این است که شاه حداقل تا ده سال دیگر بر سر قدرت خواهد بود. این مسأله را بگذاریم کنار سال ۱۳۵۶، که طبق آن «کارتر» از ایران به عنوان جزیره ثبات یاد می‌کرد. سایر انقلاب‌ها موقعی به وقوع می‌پیوست که حکومت در کمال سستی بود، لذا انقلابیون از این فرصت استفاده کرده و رژیم را ساقط می‌کردند؛ اما در مورد انقلاب اسلامی درست برعکس بود و حکومت در کمال استحکام بود و از هیچ جنبه‌ای نه نظامی، نه اقتصادی، نه سیاسی، پیش‌بینی نمی‌شد که رژیم شاه سقوط کند اما این اتفاق افتاد. ۱۱- یکی دیگر از ویژگی‌های انقلاب اسلامی این است که، در انقلاب‌های مدرن عمدتاً ارتش در ضعف و فروپاشی قرار دارد در حالی که ارتش در رژیم شاه، در اواخر سال ۱۳۵۶ و در ابتدای سال ۱۳۵۷ در کمال اقتدار و وفاداری به رژیم شاه بود و به استناد آمار متفاوت بین ۲۰ هزار تا ۴۰ هزار

مستشار خارجی هم ارتش را تحت کنترل داشتند، که عمدتاً مستشاران آمریکایی بودند و به هیچوجه پیش‌بینی نمی‌شد که با وجود چنین ارتشی، این رژیم ساقط شود. ۱۲- ویژگی دیگر انقلاب اسلامی، نقش خاص رهبری است که برخی از نظریه‌پردازان، خود «امام خمینی(ره)» را در نظریه‌های انقلاب و در علت وقوع انقلاب اسلامی در ایران به عنوان یک علت جداگانه خارج از رهیافت فرهنگی ذکر کرده‌اند. مثلاً خانمی کتابی نوشت با این محوریت و نظریه که انقلاب‌ها ساخته می‌شوند، اما بعد نظریه‌اش عوض می‌شود و می‌گوید که ساخته نمی‌شوند یعنی شرایط اجتماعی، انقلاب‌ها را به وجود می‌آورد. بعد از اینکه انقلاب اسلامی به وقوع پیوست همین خانم در کمال صراحت و صداقت گفت که: «آیت‌الله خمینی(ره)» نظریه‌ام را به هم ریخت و اگر یک انقلاب در دنیا باشد که شرایط، آن را به وجود نیاورده و انسان‌ها، به طور خاص رهبران و به طور اخص «امام خمینی(ره)» آن را به وجود آورده باشد، آن، انقلاب اسلامی ایران است»، که البته در مرحله بعد تحت فشارهایی که از طریق برخی از محافل به ایشان وارد شد وی مجبور به پس‌گرفتن صحبت خود شد. به هر حال این ممیزات انقلاب اسلامی است نسبت به انقلاب‌های دیگر معاصر. ۱۳- یکی دیگر از ویژگی‌های انقلاب اسلامی، مشارکت فراگیر مردم در انقلاب است. ضریب مشارکتی مردم ایران در انقلاب اسلامی را هیچ انقلاب دیگری ندارند و هماهنگی و انسجامی که در انقلاب اسلامی دیده می‌شود در هیچ‌کدام از انقلاب‌های دیگر دیده نمی‌شود. همه انقلاب‌ها، پدیده‌های مردمی هستند. این یک حقیقت است ولی مردمی بودن در انقلاب اسلامی با مردمی بودن در انقلاب‌های دیگر بسیار متفاوت است به گونه‌ای که همه جناح‌ها، - چپ و راست - در ذیل فرمان «امام خمینی(ره)» بودند. یعنی از چپ

مارکسیست تا راست لیبرال ملی گرا، همه چه در باطن، چه در ظاهر، رهبری «امام خمینی (ره)» را پذیرفتند و پشت سر ایشان حرکت کردند. ۱۴- یکی دیگر از ویژگی‌های انقلاب و تمایزات انقلاب اسلامی، مخصوصاً نسبت به دو انقلاب بزرگ معاصر، این است که انقلاب‌های دیگر از مرحله شورش شروع شدند، به قیام رسیدند و بعد به انقلاب تبدیل شدند. مثل انقلاب فرانسه که از شورش در زندان شروع و تبدیل به قیام شد و بعد فراگیر شد و ایدئولوژی پیدا کرد و بعداً انقلاب شد یا انقلاب روسیه که اول شورش شد، بعد جریان‌های سیاسی سوسیالیسم آمدند و رهبری را به عهده گرفتند بعد از آن یک کودتای سیاسی در داخل جریان‌های سیاسی ایجاد کردند و انقلاب را به سود خودشان مصادره کردند که تبدیل شد به یک انقلاب. ولی انقلاب اسلامی ایران هیچگاه مرحله شورش نداشت یعنی از مرحله قیام شروع شد. فرق شورش و قیام هم در این است که شورش رهبر، برنامه، و مکتب ندارد، هدف ندارد، ولی قیام، برنامه و رهبری دارد و انقلاب اسلامی هیچگاه مرحله شورش نداشت که مردم اول شورش کنند بعد «امام (ره)» بیایند بر این موج شورش مردم سوار شوند و بعد رهبری حرکت را به عهده بگیرند. «امام (ره)» خودشان موجد انقلاب بودند. آن چیزی که در سال ۱۳۴۲ اتفاق افتاد، قیام بود و آن چه که در سال ۱۳۵۷ اتفاق افتاد، انقلاب بود. یعنی «امام (ره)» در سال ۱۳۴۲، یک برنامه و رهبری داشتند ولی هنوز در سطح کل جامعه و کشور فراگیر نشده بود، لذا حالت قیام داشت. یعنی قیام را خودشان شروع کردند نه اینکه اول مردم قیام بکنند بعد «امام (ره)» رهبری آنان را به عهده بگیرند. برخی از نظریه پردازان معتقدند خود «امام خمینی (ره)» یک عامل خاص در وقوع انقلاب است یعنی اگر همه عوامل فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و همچنین عوامل شتاب‌زا را هم کنار

بگذاریم، خود «امام خمینی(ره)» یک عامل جداگانه است. «امام خمینی(ره)» چند ویژگی داشتند، مهمترین ویژگی ایشان و آن چیزی که بیش از همه به چشم می‌آید، جامعیت شخصیت ایشان است که در مقابل دیگر رهبران چه مذهبی، چه سیاسی از آن برخوردار بودند. در میان فقهای بزرگمان، شخصیت‌هایی بسیار بالاتر از «امام خمینی(ره)» را داشتیم و ممکن است همین الان هم داشته باشیم. مثلاً «شیخ انصاری» که از جهت فقهی، چه فقه، چه اصول اگر نگوئیم تمام صاحب‌نظران اجماع دارند، اما نظر غالب آنها بر این است که به هیچوجه با «امام خمینی(ره)» قابل مقایسه نیست. در همان زمانی که «امام خمینی(ره)» مرجعیت داشتند، حجت‌الاسلام «خویی» یکی از کسانی بودند که از جهت علمی حداقل رقیب «امام خمینی(ره)» به حساب می‌آمدند که البته برخی معتقدند شاید از جهت فقهی هم اعلم باشند. از جهت فلسفی هم ما فلاسفه بزرگی داشتیم. «علامه طباطبایی(ره)»، «علامه جعفری(ره)» فیلسوفان بسیار برجسته‌ای هستند و از فلاسفه متأخر، «ملاصدرا» که صدرالفلاسفه و عرفا است، به اتفاق قریب به یقین از نظر فلسفه و عرفان نظری از «امام خمینی(ره)» بالاتر بود، یا «حاج ملا آقای سبزواری» که در فلسفه از «امام خمینی(ره)» بالاتر بود، یا در اصول و در حوزه‌های مختلف معرفتی هم که وارد شویم شخصیت‌هایی همزمان با «امام خمینی(ره)» یا در طول تاریخ شیعه بودند که از «امام خمینی(ره)» برتر باشند. اما آن چیزی که «امام خمینی(ره)» را از آنها متمایز می‌کند جامعیت ایشان است نسبت به ابعاد مختلف معارف اسلامی و شیعی به طور خاص. یعنی ایشان در عین اینکه یک فقیه برجسته است، گرچه ممکن است برجسته‌ترین فقیه نباشد. یک عارف برجسته هم است، گرچه ممکن است برجسته‌ترین عارف نباشد. در عین حال یک فیلسوف برجسته هم هست، گرچه ممکن

است برجسته‌ترین فیلسوف هم نباشد. در عین حال یک سیاست‌مدار برجسته هم هست، که بدون اغراق می‌توان گفت در این زمینه برجسته‌تر از او نیست. به اعتقاد بنده از جهت سیاسی، سیاست‌مداری برجسته‌تر از «امام خمینی(ره)» حداقل در دوره معاصر نداریم. این جامعیت شخصیتی، خود یک توان گسترده‌ای را برای ایشان ایجاد می‌کند. در کنار آن، ویژگی‌های دیگری در شخصیت ایشان وجود دارد که موجب می‌شود که بسیاری از نظریه‌پردازان روی شخص «امام خمینی(ره)» متمرکز شوند و بگویند که خود ایشان مؤثر بوده‌اند، چه آنهایی که از رهیافت فرهنگی نگاه می‌کنند و چه آنهایی که از رهیافت روانشناختی، به اصطلاح بحث را دنبال می‌کنند. نویسنده کتاب «شکست شاهانه» روی شخصیت «امام خمینی(ره)» و شخص شاه متمرکز می‌شود، او از نظر روانشناختی بحث می‌کند و یکی از دلایل پیروزی انقلاب را شخصیت متزلزل شاه می‌داند و برعکس آن، شخصیت توانمند «امام خمینی(ره)» را ذکر می‌کند که این توانمندی به دلیل همان جامعیت شخصیت ایشان است. بعد دیگری که روی آن تأکید می‌شود هوش و ذکاوت بسیار بالای «امام خمینی(ره)» است که بسیاری از نظریه‌پردازان روی این تأکید می‌کنند که ایشان فرد بسیار باهوش و زیرکی هستند، این را حتی منتقدان «امام خمینی(ره)» هم بیان می‌کنند. بعد دیگر، زهد و ساده‌زیستی ایشان است که موجب می‌شود مردم به سمت ایشان بیایند و به ایشان اعتماد کرده و بپذیرند که ایشان تمایلات شخصی را دنبال نمی‌کنند. بعد دیگر، خود شخصیت کاریزما و فرهمند «امام خمینی(ره)» است که این بسیار تأثیرگذار است که چه موافقان و طرفداران «امام خمینی(ره)» و چه مخالفان ایشان به آن اذعان می‌کنند. «امام(ره)» بیان می‌کند که: «وقتی در زندان بودم، کسانی که مرا به صورت نظامی می‌بردند و اسلحه در دستشان بود، از

ترس می‌لرزیدند و من موقعی که دیدم آنها خیلی می‌ترسند به آنها دل‌داری می‌دادم و می‌گفتم آقا نترسید، اتفاقی نمی‌خواهد بیفتد». همچنین ایشان می‌گفتند که: «پیش‌بینی من این بود که مرا می‌برند که اعدام کنند» و بعد تعبیری را به کار می‌برند که البته از جانب شخصیتی مثل «امام خمینی (ره)» با آن جایگاه معنوی قطعاً مبالغه نیست، ایشان می‌فرمایند که: «والله من نترسیدم، والله من تاکنون یک بار در عمرم از کسی نترسیدم». البته مقصود، کسی غیر از خدا است، چون کسی که از خدا می‌ترسد قاعدتاً از کسی دیگر نمی‌ترسد و این قدرت معنوی شخصیتی «امام خمینی (ره)» و یکی از ابعاد توانمندی ایشان است که به همان بعد فرهنگی بحث، ارتباط پیدا می‌کند. قاطعیت و سرعت عمل ایشان و داشتن ابتکار عمل، یکی از ویژگی‌های شخصیتی «امام خمینی (ره)» است که در سرعت پیشرفت انقلاب بسیار مؤثر بود. همین سرعت عمل ایشان بود که گفته می‌شود دستگاه‌های حامی رژیم شاه چه سفارت انگلستان، چه سفارت آمریکا و حتی شخص «کارترا»، در گزارش‌هایی که دادند، اظهار می‌کنند که: «ما در مقابل «آیت‌الله خمینی» کم می‌آوریم. چون همین که او یک تصمیمی می‌گیرد تا ما می‌خواهیم پاسخ آن تصمیم را بدهیم او تصمیم بعدی را گرفته و ما در انفعال قرار می‌گیریم. در حقیقت این سرعت عمل و ابتکار عملی که ایشان در دست دارند مانع از این می‌شود که ما کاری را انجام بدهیم». خود شاه هم در کتابی که نوشته است به نوعی به همین مسأله اشاره دارد. این درست نقطه مقابل شخص شاه است که در تصمیم‌گیری‌هایش خیلی کند بود و مشکل داشت. شاه می‌گوید: زمانی که می‌خواستم شدت عمل به خرج بدهم «سولیوان» به من می‌گفت: که آقا همه چیز تحت کنترل است شما شل بگیرید، ما همه چیز را دوباره برمی‌گردانیم. بعد، از آن طرف یکی دیگر به من می‌گفت: آقا بگیر و ببند و

بزن، نباید به اینها رحم بکنی، به من یک دستور واحدی نمی‌دادند که اگر من را به حال خودم می‌گذاشتند، خودم بالاخره یک تصمیمی می‌گرفتم ولی یکی می‌گفت شل کن، یکی می‌گفت سفت بگیر». در ادامه بحث وارد ویژگی‌های رهیافت فرهنگی «امام خمینی(ره)» می‌شویم. برخلاف بسیاری که معتقدند ویژگی تحول‌زایی «امام خمینی(ره)» در ابتکارات نظری‌اش بود، اما ویژگی اصلی ایشان تحول‌آفرینی در استفاده از ذخایر معرفتی علمای سلف شیعه در طول تاریخ بود. در ۱۰، ۱۲ سال پیش یکی از رؤسای سه قوه آن طرف دانشگاه «شهید بهشتی» در ایام رحلت «امام(ره)» در تجلیل از ایشان این جمله را گفت: «امام خمینی(ره) کسی بود که چند ابتکار داشت؛ یکی از ابتکارات «امام خمینی(ره)» حکم حکومتی و دیگری ولایت مطلقه بود». اما این صحبت غلط است. این که ولایت فقیه ابتکار «امام خمینی(ره)» بود، صحبت نادرستی است. چون بحث ولایت فقیه از زمان خود «پیامبر(ص)» مطرح شد و آیه قرآن که می‌فرماید: لَوْلَا نَخْرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ (منبع؟؟؟)، در همین رابطه است. یعنی «چرا عده‌ای نمی‌آیند دین را یاد بگیرند بعد بروند پخش بشوند در جوامع خودشان و اطلاعات دینی را انتقال بدهند» در همان جا حتی بحث اجتهاد مطرح شد که پیامبر مأمور فرستاد به نقاط مختلف کشور اسلامی که بروند و به مردم احکام شرعی را یاد بدهند. کسی سؤال کرد که: «اگر ما یک جایی در حکم شرعی ماندیم چه کارکنیم؟» که پیامبر او را از اجتهاد به رأی نهی کردند و گفتند: «اجتهاد این نیست» و همین طور در زمان «امام صادق(ع)» که به «زراره» گفتند که: «ای «زراره»، به مسجد برو و کنار در مسجد بنشین و فتوا بده». از این مسأله معلوم می‌شود که بحث فقاها و اجتهاد حتی در زمان ائمه(علیهم‌السلام) هم مطرح بوده است. اما در مورد ولایت مطلقه یا احکام حکومتی بعضی تصور

غلطی دارند و روی آن هم تأکید می‌کنند و می‌گویند این از ابتکارات «امام خمینی(ره)» بوده است. اولاً می‌دانید که در مباحث فقهی ابتکار داشتن همیشه نقطه قوت نیست، بلکه شبهه بدعت در آن وجود دارد. همچنین ابتکار داشتن در بحث‌های فقهی خیلی حسن تلقی نمی‌شود. چون اگر زیاد ابتکار داشته باشیم بدعت حاصل می‌شود که بدعت هم محرم است، حرام شده و نهی شده است. به علاوه ابتکار اصلی «امام خمینی(ره)» این بود که همه ذخایر معرفتی که علمای شیعه در طول تاریخ، در طول هزار و چند صد سال جمع کرده بودند را به کار گرفت، استفاده کرد و در عمل پیاده کرد. بحث ولایت فقیه از صدر اسلام سابقه دارد و این بحث در عصر غیبت به طور خاص از جانب «شیخ مفید» حدود هزار سال پیش شروع شد. بحث ولایت فقیه حتی در زمان غیبت مطلقه، جزء مسلمات فقهی سنی و شیعه است. ولایت، تعبیری شیعی است و اهل سنت خیلی به تعبیر ولایت اهتمام ندارند. در کنفرانس وحدت سال ۱۳۷۳، مقاله‌ای تحت عنوان «ولایت فقیه نظریه اجماعی اهل سنت است» ارائه و مستنداتش بیان شد. بیشتر علمای سنی که در آن جلسه حضور داشتند از قول برخی مثل «میرسید شریف جرجانی» که از علمای شافعی قرن هشتم هجری است می‌گفتند که این اصل که حاکم باید مجتهد باشد، در میان اهل سنت اجماع است. یعنی فقط بحث شیعی نیست، بحث سنی هم هست، اهل سنت هم قائل به این مسأله هستند. حال پرسش اینجاست که «امام(ره)» از این ذخیره معرفتی چگونه استفاده کرد؟ یکی از ذخایر معرفتی، ذخیره معرفتی اصولی، یعنی مکتب اصولی است در مقابل مکتب اخباری که اسلام اجتهادی، فقاهتی است. اگر اسلام اجتهادی، فقاهتی نبود «امام خمینی(ره)» هم دیگر مرجع نبودند که بتوانند این تحولات را انجام بدهند. در حقیقت ایشان از این بستر

استفاده کردند. «امام خمینی (ره)» توانست نظریه ولایت فقیه، که صدها سال به آن پرداخته و در زمان «ملای نراقی» ترویج شده بود اما هیچ کس نتوانسته بود آن را محقق کند، را در عمل پیاده کرد. ایشان همچنین مسأله جدایی دین از سیاست که در غرب کاملاً جا افتاده و با دین غرب یعنی مسیحیت که سکولاریسم را پذیرفته و هم‌سنخ است و می‌رفت تا در جهان اسلام نهادینه شود را مخدوش کرد. مفاهیمی مثل عاشورا و انتظار که جدای از جنبه اعتقادی آن، جزء مفاهیم منسوخ شده اجتماعی بود را احیا کرد. ایشان این تصور که عاشورا یعنی این که ما فقط برای «امام حسین» عزاداری کنیم، این که این مسأله هیچ ارتباطی با مسائل امروز ما نمی‌تواند داشته باشد و ما فقط برای این که هزار و چهارصد سال پیش به اهل بیت ظلم شده است برای ایشان گریه می‌کنیم را از بین بردند و یا در مورد بحث انتظار که تلقی عمومی این بود که انتظار واقعی یعنی این که ما همه منتظر باشیم و مانند زمانی که به مطب دکتر می‌رویم و هیچ کاری نمی‌کنیم، منتظر می‌مانیم تا صدایمان بزنند، و یا اینکه برخی این تلقی را داشتند که هرچه گناه بیشتر بشود بهتر است را در عمل رد کردند، یا مسأله تقابل تاریخی حق الهی با حق مردمی که حواله باید باشد یا حق الناس؟ و این که اینها چه طور با هم جمع می‌شوند و آیا اصلاً اینها قابل جمع هست یا نه؟ این مشکل را در قالب ارائه تز نظام جمهوری اسلامی، یعنی تز جمهوری اسلامی مردم‌سالاری دینی حل کردند و آخرین نکته، تلفیق عرفان با سیاست است که «امام خمینی (ره)» این کار را انجام دادند. تا قبل از «امام خمینی (ره)»، جدای از تلقی عوام، تلقی خواص این بود که لازمه این که کسی عارف باشد این است که از جامعه، مردم و همه چیز دور باشد و کنج عزلتی پیشه کند و کاری به مردم نداشته باشد، اگر دنیا را آب ببرد او را خواب ببرد و یا اگر وارد

سیاست و حکومت شد، دیگر باید حيله‌گری را پیشه کند و دیگر با عرفان و دین خداحافظی کند؛ اما کاری که امام کردند این بود که عرفان را وارد سیاست کردند. یک دانشجوی دکتری ایرانی در فرانسه تز دکترایش را با همین عنوان نوشت و انقلاب اسلامی را یک انقلاب ورود عرفان به عرصه سیاست تعبیر کرد و جالب است بدانید که مذهب این خانم که این کتاب را نوشت «اسماعیلی» بود، صحبت او این بود که انقلاب اسلامی، جامعه ایران را وارد یک فاز عرفانی کرد و برای جامعه ایران یک غایت معنوی ایجاد کرد تا موقعی که مردم در تظاهرات شرکت می‌کردند، اصلاً انگیزه‌های مادی برایشان مطرح نبود، انگیزه‌های معنوی بود و برای رضای خدا در انقلابشان آمدند، که این تعبیر را به شکل دیگری از زبان «میشل فوکو» می‌شنویم. «ملاصدرا» عارف و فیلسوف برجسته متأخر شیعه در کتاب «اسرار اربعه»، چهار سفر را در مسیر سیر و سلوک عرفانی عارف و سالک ذکر می‌کند و می‌گوید یک عارف باید این چهار سفر معنوی را انجام بدهد. این سفر مادی نیست. ۱- سفرٌ من الخلق الی الحق: یعنی اینکه اول باید از مردم سفر کند، یعنی از مردم منقطع شود به سمت خدا و این همان مرحله اول در عرفان است که باید کنج عزلتی پیشه کند و دنیا را فراموش کند و با خدای خودش خلوت کند. ۲- سفرٌ بالحق فی الحق است: یعنی در سفر دومش باید با خدا در خدا سیر کند، که این خودش تفسیرهای طولانی دارد. ۳- سفرٌ من الحق الی الحق بالحق است. ۴- اما سفر چهارمی که عارف و سالک الی الله باید طی کند، سفرٌ بالحق فی الخلق است، یعنی بعد از این که رفت و در آسمان‌ها با خدا سیر کرد و به حق رسید، با خدا برگردد به زمین و خلق را هدایت کند. این چیزی بود که «ملاصدرا» در «اسرار» خودش هم آنرا بیان کرد. ما نمی‌گوییم هیچکس این را پیاده نکرد، ولی کسی

نتوانست مثل «امام خمینی(ره)» این را پیاده کند. «امام خمینی(ره)» در عین این که عارف بزرگ بود و به عوالم بالا رفت و با خدا سیر کرد اما به زمین و این که مردم را به همراه خودش خدایی کند را هم به عنوان یک وظیفه عرفانی و دینی نگاه می‌کرد.

اما در مورد نقش «امام خمینی(ره)» در احیای اسلام سیاسی در روابط بین‌الملل و یا در نظام بین‌الملل، بحث فراوان است. در مورد نقش حضرت «امام(ره)» در احیای اسلام سیاسی طبیعتاً دو مفهوم باید توضیح داده شود؛ یکی این که منظور از «امام خمینی(ره)» چیست، آیا منظور ما یک شخص است؟ دوم این که اسلام سیاسی چیست؟ و این که چگونه این دو بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند؟ یا به عبارتی دیگر چگونه اسلامی سیاسی تحت تأثیر «حضرت امام» قرار گرفته است. نخست به مفهوم اول که منظور از «امام(ره)» چیست، پرداخته و بررسی خواهیم کرد که ما چه تلقی از ایشان داریم و ایشان چه تأثیری بر اسلام سیاسی داشته‌اند. به نظر می‌رسد به دو معنا می‌توان بحث کرد؛ یکی شخصیت حضرت «امام(ره)» است - که بیشتر در جنبه‌های سیاست داخلی یا ویژگی‌هایی است که بیشتر مربوط به حوزه سیاست داخلی می‌شود - که پیشتر به طور کامل به آن پرداخته شد و سپس به ویژگی‌های دیگر ایشان هم می‌شود اشاره کرد که معطوف است به سیاست خارجی و روابط بین‌الملل. گفتیم که «حضرت امام» به عنوان یک شخصیت، عارف، عادل، مسلمان، مؤمن و متقی و یک رجل سیاسی به اضافه یک مرجع دینی بودند، همین‌طور اسلام‌گرا و خدا‌باور و متخلق به ارزش‌های اسلامی بودند، مخالف با ظلم و استبداد بوده و یک وحدت‌گرای اسلامی بودند. این مجموعه ویژگی‌ها را که در یک شخصیت سیاسی جمع کنیم، این رهبر دینی یا سیاسی از افراد دیگر یا

رهبران دیگری که ممکن است یکی از این ویژگی‌ها یا چند مورد را واجد باشند و بقیه را نداشته باشند، متمایز می‌شود. به هر حال این ویژگی‌ها یک شخصیت متمایزی را ایجاد می‌کند که این هم می‌تواند به نوعی در اسلام سیاسی مؤثر باشد. اما وقتی صحبت از «امام خمینی(ره)» می‌کنیم منظور ما بیشتر، اندیشه، آراء و افکار ایشان است. اگر بخواهیم کمی امروزی‌تر بحث کنیم، می‌گوییم این گفتمان «حضرت امام» به عنوان یک مجموعه‌ای است از مفاهیم، مقولات و افکاری که دنیا را یک طور دیگری تعریف می‌کند. به خصوص دنیایی که مورد بحث ماست جهان اجتماعی است، نه واقعیت‌های طبیعی، گرچه ما واقعیت‌ها را هم از صافی ذهنمان می‌بینیم و همه ما یک چیز را یکسان نمی‌بینیم. بنابراین منظور ما، اندیشه «حضرت امام» است که در اندیشه ایشان چند نکته وجود دارد که نشان خواهیم داد کاملاً یا به طور مستقیم در اسلامی سیاسی، بازتولید شده یا بازتاب پیدا کرده است. از جمله مهمترین ویژگی‌های «حضرت امام» این است که اندیشه ایشان وحدت و یگانگی دین و سیاست است که براساس این تعریف به نوعی «امام(ره)» به این مسأله که تفاوتی بین دین و سیاست نیست، قائل هستند که البته سیاست در چارچوب دین تعریف می‌شود یعنی غلبه اندیشه‌ای یا گفتمانی، با دین است و روابط بین‌الملل و سیاست در ذیل آن تعریف می‌شود و به نوعی می‌توانیم بگوییم حضرت «امام(ره)» قائل هستند به دین حداکثری که هرآنچه انسان، چه انسان اولیه چه انسان معاصر، در حوزه اجتماع و سیاست به آن نیاز دارد در دین هست؛ چه کلیات آن و چه جزئیات آن. یا همان طور که گفته شد، به لحاظ این که ایشان هم یک مجتهد و هم اصولی هستند، قاعدتاً قائلند به روش اجتهادی. یعنی از کلیات می‌شود تنقیح کرد که سنتی رایج است، حداقل بین اصولیان و مجتهدان. پس

هرآنچه نیاز اجتماعی - سیاسی است در دین هست، بنابراین بخشی از آن هم مربوط به روابط بین‌الملل است که این جا می‌شود پیدا کرد. باز تردیدی وجود ندارد که مهمترین ویژگی اندیشه «امام (ره)» قائل بودن به ضرورت تشکیل حکومت دینی است، چه به لحاظ نظری، چه به لحاظ عملی که ایشان کاملاً نشان دادند. یعنی در منظر ایشان نه تنها سیاست از دین جدا نیست بلکه باید یک حکومت و نظام سیاسی براساس دین و اسلام تشکیل داد. ویژگی دیگر که مربوط می‌شود به اندیشه «حضرت امام»، معنویت‌گرایی و اخلاق‌گرایی در سیاست است؛ هم سیاست داخلی، هم سیاست بین‌الملل و روابط بین‌الملل. در حوزه بین‌المللی به طور اخص ایشان قائل به ظلم‌ستیزی، استکبارستیزی، عدالت‌خواهی و حمایت از مستضعفان بودند. این در بیاناتی مطرح شده که به گوش ما خیلی آشناست. و اگر بخواهیم در ادبیات روابط بین‌المللی به صورت نظری توضیح بدهیم، این یعنی نقد نظام بین‌المللی موجود، که یکی از مهمترین مفاهیم و مواضع در نظریه‌هاست و بدان معناست که موضع ایشان نسبت به نظام بین‌المللی و نقد بین‌المللی چیست؟ آیا می‌پذیریم در چارچوب آن عمل کنیم؟ قائل هستیم که تغییرپذیر هست یا تغییرپذیر نیست؟ اینها به لحاظ نظری بسیار مهم است. یعنی اگر ما قائل باشیم نظام بین‌الملل چه خوب، چه بد همین است که هست، می‌گوییم نمی‌شود قائل به تغییر پذیری آن بود، یا این که می‌شود آن را تغییر داد؟ حالا اگر قائل به تغییر باشیم، آیا می‌شود آن را تغییر داد یا نمی‌شود؟ اگر قائل به تغییر باشیم آیا می‌شود تلاشی کنیم که آن را تغییر بدهیم یا نه؟ و بعد می‌بینیم در اندیشه «حضرت امام» یک نوع نقد نظم موجود هم وجود دارد که در این چارچوب، اندیشه ایشان جهان وطن‌گراست چون در اندیشه اسلامی سیاسی هم اختلافاتی هست، که آیا ما نظم فعلی را می‌پذیریم؟ در

چارچوب آن عمل می‌کنیم؟ یا ما به بین‌الملل‌گرایی اسلامی قائل هستیم؟ که حالا فراتر از دولت موجود و دولت ملی نمی‌رویم ولی سعی بر این است که یک وحدتی در جهان اسلام شکل بگیرد و نهایتاً ما قائل به جامعه جهانی اسلامی هستیم که در نظر غربی‌ها هم، امام در گروه سوم قرار دارد. یعنی امام کسی است که قائل است به تشکیل یک جامعه جهانی اسلامی به لحاظ تئوریک، حالا این که در عمل چگونه می‌شود یا چه موقع باید انجام شود، آن بحث دیگری است که درباره استقلال‌طلبی اندیشه «حضرت امام» و طبیعتاً همه ویژگی‌های ایشان در مواردی که گفته شد خلاصه نمی‌شود. شاید این موارد مهمترین این ویژگی‌ها بوده و می‌شود به آن اضافه کرد. ولی برای بحث نقش «امام» در احیای اسلام سیاسی در نظام بین‌الملل همین کفایت می‌کند. مفهوم دوم، اسلام سیاسی است. شاید یکی از مفاهیمی که بسیار در موردش نوشته و صحبت شده، اسلام سیاسی است که معانی مختلفی را شامل می‌شود. رایج‌ترین تعریف یا تلقی که از اسلام سیاسی حداقل در ادبیات خارجی و در نزد نظریه‌پردازان مغرب زمین رایج است این است که اسلام سیاسی به عنوان یک پدیده سیاسی و بین‌المللی است که می‌خواهیم آن را در چارچوب هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی سکولاریسم تعریف کنیم. چون تفکر غالب در روابط بین‌الملل، سکولاریسم است یعنی براساس جدایی دین از سیاست یا جدایی دنیا از آخرت و حتی فراتر از جدایی دین از سیاست است. یعنی این دنیا همین طوری است که هست و ما در آن هستیم، فارغ از عواملی که خارج از این دنیا می‌توانیم سر و سامان بدهیم، بشناسیم، در آن زندگی کنیم و نیازی به یک چیز خارجی نیست که ما اعتقاد داریم آن خداست. بنابراین وقتی اندیشه‌ای براساس این باشد که این دنیا را بدون دخالت غیر این دنیا می‌شود سامان بخشید و بخواهیم

پدیده‌ای به نام اسلام سیاسی را در آن تعریف کنیم، طبیعتاً یک تعریف خاصی از آن به دست می‌آید که شاید برای کسانی که آن را به کار می‌برند درست باشد ولی حداقل برداشت ما از اسلام سیاسی این نیست که اسلام سیاسی یعنی به کارگیری اسلام برای تأمین اهداف سیاسی. اگر ما از منظر خود اسلام، بخواهیم اسلام سیاسی را تعریف کنیم به این تعریف ایرادهایی وارد است، که البته در چارچوب سکولاریسم درست است. یکی این که متضمن این فرض است که اسلام دارد فراتر از معنا، مفهوم و ماهیت اولیه‌اش به کار می‌رود. این در مسیحیت درست است. البته در مسیحیت نه دین «حضرت مسیح» و مسیحیتی که بعد از «حضرت مسیح(ع)» درآوردند. هدف و کارکرد اولیه دین، سیاسی نیست. حالا اسلام سیاسی یعنی چه؟ یعنی شما اسلام را خارج از معنای خودش به کار می‌برید که این در چارچوب اسلام درست نیست. چون بسیاری از اندیشمندان غرب هم اعتقاد دارند که این اصلاً در مورد اسلام صادق نیست. اسلام از اولش سیاسی بوده، اسلام دین سیاست و اجتماع هم بوده. بنابراین این تعریف درست نیست که ما بگوییم این در معنایی غیر از خودش به کار می‌رود. دوم اینکه متضمن این فرض است که در اسلام دین از سیاست جداست. این در مورد مسیحیت درست است اما در مورد اسلام درست نیست. سوم اینکه هرگونه کنش سیاسی، یعنی هرگونه رفتار سیاسی و اقدام سیاسی براساس اسلام درست نیست. یعنی در این تعریف، این انحراف از اسلام تلقی می‌شود، که هم نامشروع است، هم ناصواب و هم نادرست. اگر بخواهیم اسلام سیاسی را از نظر اسلام تعریف کنیم، اصلاً هیچکدام از اینها نیست. یعنی اسلام یا سیاسی به تبع است یا اجتماعی است، بعد کنش سیاسی دارد. سوم این که حکومت پیامبر اسلام(ص) اظهر من الشمس است که هم حاکم بودند، هم پیغمبر

بودند و در این تردیدی وجود ندارد. پس ما چه معنایی می‌توانیم به کار ببریم؟ شاید این تعبیر بهتری باشد که بگوییم اسلام سیاسی به معنای بازگشت به اصول و مبانی اسلام آن گونه که توسط پیامبر اکرم در جامعه اجرا می‌شده و به معنای اجرای کامل اسلام در عرصه‌های فردی، اجتماعی و سیاسی است. این تعریف بنیادگرایی است نه این که بنیادگرایی به این معنا باشد. غرب این را این گونه معنا نمی‌کند. بنیادگرایی در غرب می‌گوید اسلام سیاسی یعنی بازگشت اسلام و نپذیرفتن هرگونه مقتضیات زمان و مکان که مهمترین عنصر این اسلام سیاسی، اعتقاد به لزوم و ضرورت ایجاد یک نظم سیاسی اجتماعی براساس اسلام و تشکیل حکومت اسلامی است. بنابراین اگر بخواهیم اسلام سیاسی را در یک جمله توضیح دهیم یعنی آن دیدگاه، گفتمان و اعتقادی که باور دارد که براساس اسلام باید نظم سیاسی و حکومت اسلامی تشکیل داد. حالا ممکن است تعریف‌های دیگر هم نهایتاً به این برسد و این که اینها متسلب و سلفی هستند، آنها دیگر در اصل اسلام سیاسی نیست. کانون اسلام سیاسی بر این اعتقاد است که ما براساس شریعت اسلامی، حکومت و یک نظم سیاسی را تشکیل بدهیم و حالا می‌خواهیم ببینیم که رابطه این دو مفهوم چیست؟ یعنی این اندیشه «حضرت امام» چه تأثیری در احیای اسلام سیاسی داشته است. در مورد این که واقعاً منشأ اسلام سیاسی چه بوده اختلاف نظر وجود دارد که برخی معتقدند اسلام سیاسی قبل از انقلاب اسلامی هم وجود داشته؛ افرادی بودند که به همین تعریف هم اعتقاد داشتند که باید نظام سیاسی اسلامی تشکیل بشود، مثلاً در اهل سنت «سید قطب» سردمدار آن بوده است. بنابراین شاید بشود گفت که اسلام سیاسی زائیده انقلاب اسلامی و اندیشه «حضرت امام» نیست که حالا بعضی معتقد به این مسأله هستند. حتی اگر ما تعریف

سیاسی داشتیم بیشتر به «حضرت امام» منسوب و معلول ایشان است. همه معتقدند آنچه که به عنوان یک نیروی سیاسی در نظام بین‌الملل تأثیرگذار بوده، بعد از انقلاب اسلامی است و جالب است در یک مقاله انگلیسی نوشته شده بود سال ۱۹۷۹ م. در روابط بین‌الملل نقطه عطف است. اگر ما بعضی چیزها را در دانشگاه‌هایمان بگوییم به ما می‌خندند، ولی وقتی که از مشرکان و کفار و غیره نقل قول می‌کنیم بیشتر به دلشان می‌چسبد. بنابراین جالب است که خود اینها به آن اعتقاد دارند و افسوس از این است که چرا یک چیزهایی که آنها به آن رسیدند را ما نمی‌توانیم بگوییم و متهم به سطحی‌نگری می‌شویم و خیلی که بخواهند به ما احترام بگذارند می‌گویند تو دیگر چرا اینها را می‌گویی؟ بنابراین واقعیت است که اسلام سیاسی به عنوان یک نیروی سیاسی و متغیر تعیین‌کننده در روابط بین‌الملل از سال ۱۹۷۹ شروع می‌شود. چرا؟ برای اینکه از نظریه به عمل تبدیل می‌شود. در ایران حکومتی براساس شریعت اسلامی تشکیل می‌شود. این را دیگر نباید توضیح داد که اسلام چگونه در روابط بین‌الملل تأثیر می‌گذارد. برای این که یک حکومت رسمی شده، سیاست خارجی‌اش براساس اندیشه‌های اسلامی است و بسیار تأثیرگذار است و اگر ما بگوییم اسلام سیاسی وجود داشته است البته این سیاست خارجی حکومت، احیای اسلام سیاسی است. یعنی باید بپذیریم همین که بوده است امروز احیا شده و به خصوص در روابط بین‌الملل تأثیرگذار است. حالا براساس این ویژگی‌هایی که گفته شد باید دید که اندیشه و سیره عملی «حضرت امام» چگونه در اسلام سیاسی بازتولید شده است، همان طوری که گفته شد تشکیل نظام سیاسی براساس شریعت اسلامی یعنی ایجاد حکومت بر مبنای اسلام قانونمند و سیاسی، این دیدگاه حضرت امام است که اسلام سیاسی را تقویت و تعریف می‌کند.

چون امروز وقتی می‌خواهند بگویند اسلام سیاسی چیست، آخرش می‌رسند به ایران. می‌گویند اسلام سیاسی یعنی چیزی که در ایران اجرا می‌شود. یعنی نمی‌شود گفت انقلاب اسلامی یک چیز و «امام خمینی (ره)» چیز دیگری است و واقعاً انقلاب اسلامی و «امام خمینی (ره)» مترادف هستند و هر بحثی که ما در مورد انقلاب اسلامی می‌کنیم یعنی این که نقش «امام (ره)» را در حوزه روابط بین‌الملل و سیاست توضیح می‌دهیم پس مفهوم قانونی اندیشه «امام (ره)» در قانون اسلام سیاسی هم هست. ویژگی دیگر دین در مورد گفتمان حاکم بر روابط بین‌الملل است. یعنی دین تعیین‌کننده روابط بین‌الملل است. گفتیم که اندیشه «حضرت امام» دین حداکثری است. یعنی یا بالاصاله، به طور کلی یا به طور جزئی هر جا اگر حکمی هم نیست، می‌شود از کلیات، جزئیات را استنباط و اجتهاد کرد. اصلاً روش اجتهاد همین است. بنابراین اسلام‌گرایان به اسلام سیاسی اعتقاد دارند و همان طوری که ما در داخل باید یک نظم سیاسی اسلامی تشکیل بدهیم، دین تعیین می‌کند که روابط بین‌الملل باید چگونه باشد، نظام بین‌الملل در چارچوب دین تعریف می‌شود نه برعکس آن، یعنی کسانی هستند که معتقدند روابط بین‌الملل دایره اصلی است و دین هم در یک نقطه‌ای از آن می‌تواند باشد. البته سکولاریست‌ها که کلاً این نقطه‌ها را پاک کردند، در حوزه روابط بین‌الملل می‌گویند هیچ علمی بیشتر از روابط بین‌الملل سکولار نیست، چرا؟ برای اینکه سکولاریسم همزاد با شکل‌گیری روابط بین‌الملل است. یعنی وقتی که مسیحیت رفت و ملیت جای آن را گرفت، این را سرآغاز روابط بین‌الملل می‌دانند. پس نطفه روابط بین‌الملل، سکولار بوده و طبیعت سکولار هم این است که اصلاً دولت در روابط خارجی متصدی و متکفل امر دین نیست و به خاطر دین نه می‌جنگد، نه صلح می‌کند، نه هدف دینی پیگیری می‌کند.

دین یک بحث جدایی است خارج از آن روابط بین‌الملل و نقشی ندارد مگر برای تأمین اهدافی که از دین به عنوان یک ابزار استفاده می‌شود. پس در اسلام سیاسی این اعتقاد که عیناً در اندیشه «امام (ره)» منتقل شده باشد، وجود ندارد. گفته شد که اندیشه «حضرت امام»، اندیشه انتقادی است به معنای امروزی آن، یعنی ناقد نظم موجود بین‌المللی است و معتقد است که این نظم بین‌المللی باید تغییر کند و یک نظم دیگری جایگزین آن شود، که در نظریه روابط بین‌الملل جریان غالب این را قبول ندارند و می‌گویند روابط بین‌الملل، عرصه تکرار است، از زمان قبل از میلاد همین گونه بوده، الان هم است تا دنیا دنیاست همین طور خواهد بود، بنابراین ما خیلی دست و پا نزنیم که بخواهیم تغییرش بدهیم. نهایت کاری که ما می‌توانیم انجام دهیم این است که با آن کنار بیاییم. ولی یکی از اندیشه‌های «حضرت امام» که در اسلام سیاسی بازتولید شده و بیشترین تأکید «امام (ره)» هم روی آن است، این است که این نظم بین‌المللی یا نظم سیاسی حاکم، نظم مطلوبی نیست و این نظم باید تغییر کند و همه اسلام‌گرایان به آن اعتقاد دارند. بعضی‌ها، یعنی القاعده و سلفی‌ها حد افراط گرفتند و آنها هم همین اعتقاد به کوچکترین مخرج مشترک را دارند و می‌گویند که این نظم خوب نیست. اما کارهایی می‌کنند که به قول انگلیسی‌ها، می‌آیند یک کاری می‌کنند که نتیجه عکس می‌دهد. شاید در طول تاریخ هیچ کسی بیشتر از این به آمریکا خدمت نکرده باشد که حالا «بن‌لادن» کرده است. اینها در یک سردرگمی عجیبی گرفتار بودند و به راحتی به آمریکا اجازه دادند تروریسم، به جای کمونیسم هر کاری دلش می‌خواهد انجام بدهد. اسلام که یک دین عقلانی است به پیروانش سفارش کرده عقلایی رفتار کنند. در اندیشه اسلامی سیاسی، اعتقاد بر این است که حکومت اسلامی که تشکیل می‌شود

باید حداقل آن بین‌الملل‌گرایی اسلامی باشد. یعنی حتی کسانی که دولت ملی را هم می‌پذیرند، معتقدند که همه وظیفه دولت ملی تأمین منافع داخلی نیست. یعنی مسلمانان حداقل نسبت به بقیه کشورها یک تعهد و تکلیفی هم دارند. مورد بعد فراملی‌گرایی یا جهان‌وطن‌گرایی اسلامی است که «حضرت امام» در این دسته قرار می‌گیرند و نهایتاً اسلام سیاسی در روابط بین‌الملل یعنی یک هدف استراتژیکی. یعنی این اسلام سیاسی با نظم عادلانه به جامعه جهانی اسلامی ختم می‌شود ولو این که دو هزار سال دیگر طول بکشد. هدف نهایی آنجاست و این که چقدر طول بکشد بحث دیگری است که اسلام سیاسی به این باور دارد. اما تأثیری که اسلام سیاسی در روابط بین‌الملل داشته است چه بوده؟ آنچه مسلم است این است که اسلام سیاسی چه خودش، چه به واسطه نقش دین، در روابط بین‌الملل افزایش پیدا کرده است و دین هم نهایتاً از ابتدا تا انتهای آن، اسلام است، یعنی ما الان غیر از اسلام در روابط بین‌الملل، دین دیگری که به عنوان یک عامل تعیین‌کننده باشد نداریم. بحث بسیار مهمی هم مطرح است تحت عنوان نقش دین در روابط بین‌الملل، که شاید ۳۰ سال پیش اصلاً به ذهن کسی نمی‌رسید که یک بحثی در روابط بین‌الملل تحت عنوان دین و روابط بین‌الملل باز شود که باعث گردد نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل همه در فکر فرو روند که چه طور می‌توانند این عامل را توضیح دهند. نمی‌شود منکر آن شد، همین نویسنده خارجی گفته بود ما ۳۰ سال در غفلت بودیم و بعد متوجه شدیم که این مسأله خیلی واضح‌تر و مهم‌تر از اینهاست که ما بخواهیم چشممان را روی آن ببندیم و ۱۱ سپتامبر ما را مجبور کرد که به این عامل، درست و حسابی توجه کنیم که به هر حال بیشترین نقشی هم که الان برای دین قائل هستند به واسطه اسلامی سیاسی بودن و کارهایی است که متأسفانه

القاعده کرده است. البته تأسف برای کسانی که این را کار کردند و طبیعتاً دشمنان هم آن را به نفع خودشان می‌گیرند. امروزه با اسلام سیاسی در سطح نظری، به عنوان یک ورودی آشوب‌ساز ناامن‌کننده در نظام بین‌الملل برخورد می‌شود. در سطح عملی هم بیشتر نقش اسلام سیاسی را این طور تعبیر می‌کنند که این یک عامل مهم است. اما می‌گویند یک عامل مخرب است نه یک عامل مثبت، که البته طبیعی است مگر این که ما خودمان ادبیاتی تولید کنیم و از منظر دیگری به آن نگاه کنیم. بحث بسیار مهم دیگر این است که امروزه اسلام سیاسی به عنوان یک شیوه زندگی مطرح است. به زبان ساده، یک گفتمان است. «نه شرقی نه غربی» هم که ما می‌گوییم فراتر از این است یعنی نه اندیشه شرقی، نه اندیشه غربی، ما یک راه سومی آوردیم که می‌خواهد نظم سیاسی را سامان بدهد که هیچ شباهتی به دو نمونه قبلی ندارد و این منجر شده است به یک نوع تقابل ایدئولوژیک و خیلی از کارهایی که غرب انجام می‌دهد فراتر از منافع مادی حتی نفت، گاز و امثال اینهاست. برای اینکه این یک ایدئولوژی است، یک شیوه زندگی بدیل است که اگر این غالب بشود تأثیرات بنیادی خواهد داشت. پیروزی انقلاب اسلامی یک فرضیه‌ای را تحت عنوان پایان ایدئولوژی نقض کرد. یعنی در دهه هفتاد، بحث شده بود که دیگر پایان ایدئولوژی فرا رسیده و حالا یک انقلاب بزرگی براساس یک ایدئولوژی متمایز رخ داده است. اسلام سیاسی فرضیه دیگری را هم نقض می‌کند و آن نقض فرضیه پایان تاریخ «فوکویاما است» که البته حالا خودش هم تحت عنوان «فوکویاما بعد از جنگ سرد و نظام مغولی» آن را تصحیح کرده است. آن زمان وی گفت دیگر تاریخ پایان پذیرفت، چون تاریخ چیزی به جز تقابل ایدئولوژی‌ها و اندیشه‌ها نیست و چون الان کمونیست فروپاشید یک اندیشه دیگر بیشتر باقی نمی‌ماند و آن

اندیشه بلامنازع لیبرالیسم است. پس دیگر خیالمان راحت است که تاریخ روی ریل افتاده و حرکت می‌کند. اسلام سیاسی کاملاً این فرضیه را نقض کرده و این چالش، بسیار جدی‌تر از کمونیسم است. چون کمونیسم یک ایدئولوژی غیر انسانی بود. یعنی آن چیزی که براساس فطرت و طبیعت انسان نباشد، که دیر یا زود هم از بین می‌رود. اینکه همه به اندازه‌ای که می‌توانند کار بکنند و به اندازه‌ای که ما می‌گوییم بگیرند این با عقل، فطرت و طبیعت بشر جور در نمی‌آید، بنابراین اسلام با این مسأله به‌طور جدی‌تر مبارزه می‌کند. تأثیر مهم دیگری که می‌توانیم به آن اشاره کنیم این است که در روابط بین‌الملل چه در حوزه نظری، چه در حوزه عملی نقش بسیار مهمی برای فرهنگ قائل هستند که در رابطه با بحث ما یکی از مهمترین ویژگی‌های حضرت «امام (ره)» ایجاد یک خودباوری و تعریف یک هویت مشخص از مسلمانی است که این هویت در دولت اسلامی، جامعه مسلمانان، جهان اسلام و در نظریه‌های خود غربی‌ها هم مورد تأکید قرار گرفته است. بنابراین می‌شود گفت که در حوزه فرهنگ هم، گفتمان و اندیشه «امام (ره)» در تقویت این عامل بسیار تأثیرگذار بوده است. یک تأثیر دیگری که اسلام سیاسی داشته این است که عقلانیت خاصی یا به تعبیری یک عقلانیت اسلامی در روابط بین‌الملل به وجود آمده است. چون یکی از بحث‌های مهم این است که کشورها در نظام بین‌الملل بر چه اساسی تصمیم می‌گیرند. طبقه رایج می‌گویند که تحلیل هزینه فایده می‌کند. یعنی فکر می‌کنند که مثلاً ما اگر با فلان کشور رابطه برقرار کنیم چه منفععی دارد، چه منفععی ندارد. این در اسلام هم نفی نشده یعنی انسان می‌تواند بر این اساس تصمیم بگیرد ولی عقل یکی از موارد است. یعنی ما فقط به این نمی‌گوییم عقلانی، بلکه برخی مواقع عقلانی همین عقل است، به قول خود غربی‌ها بعضی جاها،

چگونگی داشتن رابطه با دیگران هم عقل خاصی می‌خواهد. یعنی این عقل با عقل ارتباط برقرار کردن با بقیه دو چیز است که اساس روابط بین‌الملل همین است یعنی ما چگونه با دیگران رابطه برقرار کنیم و این که می‌گویند فلانی روابط عمومی‌اش قوی است یعنی عقلش خوب است. یعنی در حوزه رابطه برقرار کردن عقلانیت دارد و عقلانیت انتقادی هم که خود غربی‌ها می‌گویند علاوه بر عقل ابزاری است به این معنی است که ما چگونه می‌توانیم از وضعیت موجود رهایی پیدا کنیم، این هم یک عقل خاصی می‌خواهد؛ با چرتکه انداختن نمی‌شود از دست وضعیت و شرایط فعلی خلاص شد. این، یک نوع عقلانیت فراتر از این می‌خواهد. اینها همه عقل معاش است. یعنی همه برمی‌گردد به این دنیا، اگر همه دنیا همین بود که ما در آن هستیم و به غیر از این نبود این سه نوع عقل کفایت می‌کرد. هابرماس گفته آن یکی کم است این دو تا هم به آن اضافه بشود. اما هر سه اینها کم است، چرا؟ چون اسلام یک عقلانیتی دارد که نام آن عقل معاد است که بحث بسیار جاف‌فاده‌ای است که می‌گوید: انسان کمی هم باید فکر آن دنیا باشد. کارهایی در این دنیا باید انجام دهد که نتیجه‌اش در آن دنیاست و آن وقت تکلیف دولت اسلامی را سنگین‌تر از این می‌کند. حالا اینکه کدام یک اول است یا دوم، گفته شده «الجار ثم الدار»، اما اینها می‌گویند: «الدار ثم الجار»، به هر حال در این که در اولویت‌بندی کدام بر دیگری مقدم است، جای بحث دارد ولی اینکه این کافی نیست هم حداقل در اسلام پذیرفته شده است و اگر ما تا همان عقل ابزاری هم عمل کنیم و به معاد اعتقاد داشته باشیم ارزش دارد، چرا؟ زیرا اگر ما ۸۰ یا ۱۰۰ سال در این دنیا زندگی کنیم براساس این که شاید دنیای دیگری نباشد، این بینابین است؛ ممکن است باشد، ممکن است نباشد. اگر نباشد ۱۰۰ سال ما ضرر کردیم، ولی اگر

باشد چه؟ یعنی عقل حکم می‌کند چون ۵۰ درصد احتمال دارد معاد باشد، این ۱۰۰ سال در مقابل بی‌نهایت هیچ است. بنابراین ارزش دارد. حتی اگر یک آدم بخواهد با عقل این دنیایی هم محاسبه کند، درمی‌یابد که ارزشمند است که به یک سری موارد پایبند باشد. پس نتیجه این که دولت اسلامی یک تکلیفی فراتر از دولت‌های عادی دارد. یعنی ما هم باید این عقل و هم این ضروریات را تأمین کنیم. علاوه بر این یک چیز دیگر هم هست و بار ما سنگین‌تر است و نهایتاً مهمترین تأثیری که اسلام سیاسی داشته است و بحث بسیار مفصلی می‌طلبد این است که بنیاد سکولاریسم و روابط بین‌الملل متزلزل شده است. این را ما نمی‌گوییم خود نظریه‌پردازان غربی هم به این نتیجه رسیدند که این فرض که سیاست از دین جداست و این که کشورها براساس دین عمل نمی‌کنند شاید روزی درست بوده، ولی دیگر این درست نیست و اگر می‌خواهیم روابط بین‌الملل را توضیح دهیم اولاً نمی‌شود اسلام سیاسی را نادیده گرفت، دوم این که اسلام سیاسی فقط به عنوان یک ورودی آشوب‌ساز نیست، فقط تخریب نمی‌کند، سازنده هم هست. یک عده بر این اساس و این فرض سکولاریستی که کشورها دیگر متولی امور دینی نیستند، عمل می‌کنند که این هم در روابط بین‌الملل درست نیست. حداقل آن، این است که ایران این گونه رفتار نمی‌کند.